

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

## گودال سرخ (۵)

### "باب الحرم"

۱۰ مجلس کامل برای مداحان اهل بیت علیهم السلام در دهه بی اول ماه محرم

اجرا شده توسط سید مهدی میرداماد در دهه اول محرم ۹۶



[www.Babolharam.net](http://www.Babolharam.net)

[babolharammihaniblog.com](http://babolharammihaniblog.com)

بابُ الحرم 'پایگاه متن روضه و اشعار مذهبی' ویژه مداحان

!!ذاکران محترم، در قبال استفاده از این مطالب ، خواستار دعا برای تعجیل در ظهور گل سرسید عالم خلقت،

حضرت بقیةالله اعظم حجة بن الحسن العسکری عجل الله تعالی فرجه الشریف می باشیم!!

**شب اول ماه محرم**

**حضرت مسلم عليه السلام**

سلام مُحرم، سلام هلال ماه غم  
سلام مُحرم، سلام نوای محتشم

سلام پیرهنِ مشکِ عزا  
سلام بانِ بزمِ روضه ها  
سلام شاهِ سر از بدن جدا

خدا رو شکر رسیدیم باز  
زیر خیمه های ماتم

زنده موندیم رسیدیم  
به شب اول محرم

{سلام شاهِ بی کفن  
سلام ماهِ تشنه لب  
سلام غریبِ مادرم

سلام عزیز برادرم  
 سلام شهید بی سرم  
 سلام سه ساله دخترم  
 سلام علی اصغرم  
 سلام علی اکبرم  
 سلام به ماهِ علقمه  
 سلام به عشقِ فاطمه  
 سلام مدافعِ حرم  
 سلام عزیز برادرم  
 سلام شهید بی سرم {

\*تمام سلام‌ها یه طرف، سلامی که امشب میخوام از یه ناحیه و یه زاویه ی  
 دیگه بگم، شب اول، شب غریبِ کوفه است، بیایید امشب مثل مسلم سلام  
 بدیم به آقا..

یه جوری سلام داد به آقا، ابی عبدالله از توی گودال جوابش رو داد، سلامی  
 داد که لایق جواب شد..\*

سلام آقاجون، سلام میدم از سرِ دار  
 سلام آقاجون، سلام با قلب بیقرار

سلام، به اشک چشمای ترت  
 سلام، به گریه های خواهرت

سلام، به اون سه ساله دخترت  
 سلام غریب شدم فدا سرت

## شاعر : حمید رمی

\*یه جوری سلام بدیم که لایق شنیدن پاسخ بشیم، مسلم سفیر و نایب امام بود، خیلی ابی عبدالله رو مسلم حساب می کرد، خیلی ها مسلم رو کنار ابوالفضل می بینند، فکر نکنیم مقام مسلم کم مقامی است...

یه جوری بیاییم وسط میدون امام زمان رو ما حساب کنه، یه جمله ای از یکی از شهدای کربلا نقل، شب عاشورا، عابس خطاب به شوذب یه جمله ای میگه، خیلی قشنگ، به درد من و تو شب اول میخوره، هی با هم مرور کنیم، عابس به شوذب گفت: شوذب! "فَتَقَدَّم بَيْنَ يَدَي أَبِي عَبْدِ اللَّهِ حَتَّى يَحْتَسِبَكَ" برو خودت رو به حسین عرضه کن، برو خودت رو به حسین نشون بده، یه کاری کن حسین روت حساب کنه...

این همه سال از محرم و عاشورا میگذره، آقا جان! من خودم رو چه جوری به تو نشون بدم، چیکار کنم رو منم حساب کنی، چیکار کنم منم جدا کنی، چیکار کنم منم مثل شهدا بشم؟ تنها کاری که من تونستم انجام بدم اینه شب اول محرم اومدم تو خیمه ی عزات، اومدم سیاهی لشکرت بشم، اومدم برات گریه کنم، نوکرت بشم...

تو رو به مادرت فاطمه، زائر کمر خیمده ی حرمت، روی ما هم حساب کن....

شانه های زخمی اش را هیچ کس باور نداشت

بار غربت را کسی از روی دوشش برنداشت

\*ان شاء الله هیچ وقت غریب نشی، یه جایی تنها نشی....\*

سرسپردن در مسیر سربلندی سیره اش

جز شهادت آرزوی دیگری در سر نداشت

\*اسیر شد به ظاهر، اما وقتی وارد کاخ ابن زیاد شد، نشونه ای از اسیر تو وجودش نبود، مثل شهید حججی که عکسش رو نگاه میکنی می بینی اون داعش رو به اسارت گرفته بود، عزت رو می بینی...

جانم فدای اون شهید که وارد کاخ عبیدالله ابن زیاد شد، نگاه نکرد به ابن زیاد، سلام نکرد، بهش گفت: چرا سلام نمیکنی به امیر؟ گفت: من امیری اینجا نمی بینم..گفتن: امیر عبیدالله... گفت: امیر من حسین، ما تو عالم یه امیر داریم...

بهش گفت: سلام کنی یا نکنی می کشمت...مسلم خندید،گفت: من آرزوم شهادتِ برا حسین، تو منو به آرزوم میرسونی...\*

در نگاهش کوفه کوفه غربت و دلواپسی  
عابر دلخسته جز تنهایی اش یاور نداشت

بام های خانه های مردم بیعت فروش  
وقت استقبال از او جز سنگ و خاکستر نداشت

\*الله اکبر، چه جوری از مسلم استقبال کردن...\*

می چکید از مشک هاشان جرعه جرعه تشنگی  
نخل هاشان میوه ای جز نیزه و خنجر نداشت

سنگ ها کمتر به پیشانی او پا میزدند  
نسبتی نزدیک اگر با حضرت حیدر نداشت

روی گلگون و لبی پر خون و چشمانی کبود  
سرنوشتی بین نامردان از این بهتر نداشت

\* اینقدر عاشق بود مسلم، اینقدر دل‌داده و شیفته ی امامش بود، همه چیزش شد شبیه امامش، وقتی عاشقانه دل‌داده بشی، اینجوری می برنت، شهادتش هم شبیه ارباب بی کفن عالم شد، من دو سه شباهتش رو بگم...

خودش به شهادت رسید، فرزنداناش به شهادت رسیدن، تمام طایفه اش، آل عقیل هیچکی زنده نموند، بین چی کرد برا حسین، خودش، دو تا بچه اش، داداشاش، حتی بعضی ها نوشتن دخترش هم زیر دست و پا از بین رفت، مثل حسین شد، ارباب ما هم همه ی کس و کارش رو داد، حتی دخترش هم شهید شد، فقط دختر مسلم دیگه از باباش چیزی ندید، سری، بدنی، پاره پاره لبی..

شباهت دوم: آب نوشید، تشنه جون داد، مادر شهید حججی میگه: همه صحنه هارو دیدم، دیدم بچه ام رو اسیر کردن، دیدم سرش رو بریدن اما اذیت نشدم، اما یه صحنه منو اذیت کرد، میگه وقتی سوار ماشینش کردن، دوربین رفت جلو، دیدم لباس خشک، گفتم بچه ام تشنه است...

مسلم تا لحظه ی آخر تشنگی کشید، چند بار ظرف آب رو آوردن و بردن، مسلم هم لبش پاره شد و هم دندونش شکست، اینم یه شباهت، لحظه ی آخری گفت: دیگه آب نمیخوام، ظاهراً اقام تشنه است..."

**بُنَى قَتْلُوكَ ذَبْحُوكَ وَ مِنْ الْمَاءِ مَنَعُوكَ**

یه شباهت دیگه اش رو بگم، مسلم بالای دارالاماره نوشتن: هی نگران نگاه می کرد، بهش گفت: کجارو نگاه میکنی؟ گفت: دارم نگاه میکنم بینم بچه هام به وقت نباشن، سر بریدنم رو نبینن، نگران بچه هاش بود، اربابش هم تو گودال هی نگاه می کرد.. " **تُدِيرُ طَرْفًا خَفِيًّا إِلَى رَحْلِكَ وَ بَيْتِكَ** " حسین! کجا رو داری نگاه می کنی؟ نگاه کرد دید زینب اومده بالا تل زینبیه.....

یه شباهت دیگه سراغ دارم، یه جمله ی مقتل تو هر دو روضه تکرار شده، نمیدونم میتونم معنا کنم یا نه، عبارت اینه: " **وَ ضَعْفَ فِي الْقِتَالِ** " یعنی دیگه ضعیف شد، دیگه نا داشت، چون نداشت، آدم چه جوری دیگه جون نداره؟ هم تنها بود، هم تشنه بود، هم زخمی بود، نوشتن: اینقدر زدنش دیگه نا داشت مسلم، دقیقاً این جمله تو گودال قتلگاه هم هست، " **وَ ضَعْفَ فِي الْقِتَالِ، فَوَقَفَ يَسْتَتْرِيحُ سَاعَةً** " اربابش حسین هم یه لحظه ضعف همه جسمش رو گرفت، دیگه نا داشت، تشنه، گرسنه، زخمی، داغدیده، یه لحظه ایستاد استراحت کنه، چه کردن؟ " **فَرَمَاهُ رَجُلًا بِحَجَرٍ** " یکی گفت: نذارید حسین استراحت کنه، چه کنم؟ سنگ بارانش کردن، پیراهن عربیش رو بالا زد، حسین.....

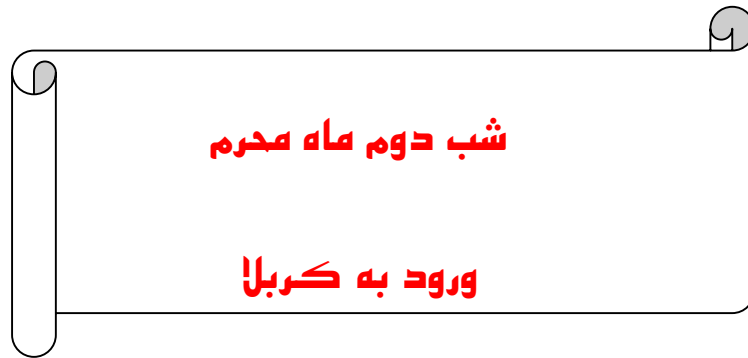
اینهارو که گفتم همه شباهت بود، یه فرقی هم داشت با اربابش، شاعر تو یه بیت گفت:\*

دخترش با دیدنِ بازارهای کوفه گفت  
خوب شد بابای من در دست انگشتر نداشت

شاعر : یوسف رحیمی

غریب گیر آوردنت...  
برات بمیره مادرت...  
داره می بینه خواهرت...  
حسین...  
ای تشنه لب حسین....  
حسین...  
عشق زینب حسین....

"اللهم عجل لولیک الفرج.."



شبهای بی قراری چشمم سحر نشد

دلوپسی و غربت و اندوه سر نشد

آهم کشید شعله، ولی بال و پر نشد

اصلاً کسی ز حال دلم با خبر نشد

\*دلم خوش بود روز اول محرم می‌آی، امروز چقدر یا صاحب الزمان

گفتن....\*

فرموده ای که شرط وصال صبوری است

وقتی زمان، زمانه‌ی هجران و دوری است



\*ان شاءالله محرم بیشتر از امام زمان بخونیم، یکی از شعرا میگن: در عالم رؤیا باغی رو می بینه، میره در باغ رو میزنه، محتشم کاشانی در رو باز میکنه، محتشمی که باز این چه شورش است رو سروده و عالم رو تسخیر کرده... محتشم به این شاعر میگه: فلانی از امام زمان یه جمله بگم... فرموده اند: چرا توی شعراتون از من زیاد نمیگید؟ چرا یاد من نمی کنید؟...

من و تو، توی این شبها یاد آقای غریمون نکنیم، کی یاد امام زمان میکنه؟\*...

ای طلعة الرشیدهی من، ایها العزیز

ای غُرة الحمیدهی من، ایها العزیز

ای نور هر دو دیدهی منف ایها العزیز

خورشید من سپیدهی من، ایها العزیز

این جمعه هم غروب شد اما نیامدی

ای آخرین سلالهی زهرا نیامدی

\*اصلاً این جمعه یه جور دیگه منتظر شما بودم، این جمعه با همه ی جمعه ها فرق داشت، چرا؟!....\*

آمد محرم و غم عظمای کربلا

خون می تراود از دلِ صحرای کربلا

\*آخ اسم کربلا اومد، تو هم مثل من ریختی به هم، امشب شیشِ، نگی الان وقتش نیست، علامت مؤمن همینه، اسم ابی عبدالله دل رو زیر و رو میکنه، هر چه بادا باد... کربلا، کربلا... کیا خیلی وقت رفتن؟ کیا منتظرن اربعین بیاد برن کربلا؟... کربلا، کربلا....

این دل تنگم عقده ها دارد

گوئیا میلِ کربلا دارد

\*چه ارتباطی است بین امام زمان و کربلا، که روز ظهورش نمیگه: من فرزند فاطمه ام... میگه: "إِنَّ جَدِي الْحَسَنِ..." چه رمزی است که ائمه ی ما تو سختی ها و شدائد، امام زمان رو صدا می زدن، حتی هنوز به دنیا نیومده، برات نمونه بگم، پیغمبر تو غدیر، مهدی رو صدا میزنه، تو خطبه غدیر... مادرش زهرا کجا صداش زد؟ علامه ی امینی

میگه: پشت در اول گفت: "یا ابتاه!" بعد صدا زد: فضا! بیا... بعد هم مهدی! کجایی پسرم؟

دیگه کی صداش زد؟ دعای عرفه سیدالشهدا صداش میزنه... این ارتباط عجیب... زیارت ناحیه ی مقدسه رو ورق بزن، هیچ امامی از ما اینجوری سلام نداده به کربلا...

دلش چیه؟ اینکه امام زمان از نسل سیدالشهداست، بالاتر، اینکه همه میگن: امام زمان منتقم کربلاست...

ان شاءالله بیای، انتقام اون لحظه ای رو بگیری که عمه ات نگاه کرد دید دورش همه نامحرما حلقه زدن... یه نگاه کرد به علقمه، یا عباس!...\*

امشب بیا و با دل خونین جگر بخوان

از ماه خون گرفته و شق القمر بخوان

از شام بی کسی و شب بی سحر بخوان

از روزه های عمه تان بیشتر بخوان

وقتی که چشمهای تو از غم لبالب است

آئینه‌ی غریبی و غمهای زینب است

یا این دل شکسته‌ی ما را صبور کن

یا که به خاطر دل زینب ظهور کن

شاعر: یوسف رحیمی

\* بعضی شب‌ها هی نغمه‌های قدیمی یادت میاد، دلت میخواد اینارو

زمزمه کنی، چی بخونیم یادِ سال‌های قبل؟...\*

میون همه دل‌ها آمون از دلِ زینب

آمون از دلِ زینب....

مصیبت سیدالشهداء، اعظم مصیبت هاست، بزرگ‌ترین

مصیبت، حسین، کربلاست.. "مُصِيبَةٍ مَا أَعْظَمَهَا وَ أَعْظَمَ رَزِيَّتَهَا فِي

الْإِسْلَامِ"... حالا سئوال،... تو کربلا چه مصیبتی بزرگ‌ترین مصیبت؟ به

اون نقل معروف که همتون شنیدید، به امام زمان عجل الله تعالی

فرجه الشریف، اون عالم گفت: آقا مصیبتِ گودال؟ فرمود: نه، مصیبتِ

عموتون عباس؟ فرمود: نه...

ابی حمزه ثمالی می‌گه از امام سجاد سئوال کردم، آقا! چهل ساله دارید گریه می‌کنید، یه جوری گریه می‌کنید، بعد از چهل سال که انگار پدر شما اولین شهید بنی هاشم و آل پیغمبر؛ فرمود: اشتباه نکن، من برا بابام گریه نمی‌کنم، بعد فرمود: " **إِنَّ الْقَتْلَ لَنَا عَادَةٌ** و **كِرَامَتَنَا الشَّهَادَةُ** " آقا! پس چي؟ فرمود: من یه سئوال دارم ازت، تا قبل از کربلا کسی دستِ ناموسِ مارو با طناب بسته بود یا نه؟ کسی تا حالا به نامحرمِ مَحْرَمِ ما نگاه کرده بود یا نه؟ ابی حمزه! یه سَرِ طناب به بازویِ عمه ام زینب...\*

که جرأت کرده دستت را ببندد

که جرأت کرده بر اشکت بخندد

\*روضه بخونم، پیاده شدن، اول خیمه ای که ابی عبدالله دستورداد تو بلندی برپا کنند خیمه ی اباالفضل بود، اول خیمه ی عباس برپا بشه، همه بدونن من عباس دارم، اما می دونست چند وقت دیگه باید عمود خیمه ی عباس رو بخوابونه، اول خیمه ای که میخواب، بعد دستور داد بین خیمه ی عباس، با خیمه ی خودش، خیمه ی زنه‌ارو بزین، بعد وسط خیمه ی زن ها، خیمه ی زینب، خیمه ی خانوم رو جوری درست کرد که مستقیم بخوره تو خیمه ی ابی عبدالله، یعنی یه لحظه هم از زینب جدا نشد، بی خود نبود صدای حسین رو شنید، مثل فردا، نه عاشورا، وقتی مثل فردا همه ی محمل ها پیاده شد، ابی

عبداللہ رفت تو خیمہ، زینب کنار خیمہ ی برادر صدای حسین رو شنید، ہی زیر لب می گفت: "إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ" ... داداشم داره آماده ی مرگ میشه... نوشتن صدا زد: ای کاش می مردم، این آیه رو از زبان تو نمی شنیدم، گریه کرد، بی تابی کرد، ابی عبداللہ آرومش کرد، گفت: خواهرم هنوز که چیزی نشده، بین دورت همه بچه ها و محرمات هستن، صبر کن، حالا گریه نکن "فَإِنَّ الْبُكَاءَ أَمَامَكُمْ" گریه هات هنوز موندده، آروم باش، اصلاً یه دقیقه از حسینش جدا نمی شد، ہی می رفت، می اومد، میزد تو سینه می گفت: وای برادرم....

فراز منبر نی، قرص ماه می بینم

خدای من! اشتباه می بینم؟

بتاب یوسف من! بوی گرگ می شنوم

بتاب، راه دراز است، چاه می بینم

نظاره می کنم از راه دور سرها را

جوان و پیر، سفید و سیاه می بینم

به آیه های کتاب غمت که می نگرم

تمام را به «کدامین گناه...» می بینم

به احترام سرت، سر به مهر می سایم

و قتلگاه تو را قبله گاه می بینم

## شاعر: سعید بیابانکی

\*از امام صادق علیه السلام، پرسید، آقا جان! چرا مَهر کربلا، با همه تربت ها فرق میکنه؟ چرا ما به تربت سجده می کنیم؟ چرا تربت کربلا به عطر و بویِ دیگه ای داره؟... حضرت فرمود: می دونی چرا تربت کربلا برا سجده کردن متمایز از همه است؟ فرمود: جَدِّ ما تو دعای عرفه فرمودند: خدایا! با همه اعضاء و جوارحم به یگانگیِ تو شهادت میدم....

جَدِّ ما خون و گوشت و پوستش، شهادت به یگانگیِ خدا داد، بعد امام صادق فرمود: تو کربلا همه اعضاء و جوارح جَدِّ ما با خاک عجین شده، بی خود نیست این خاک با همه خاكا فرق داره....

چه جوری گوشت و پوست و خورش با خاک عجین؟ بگمو داد بزنی؟ ده نفر اسباشون رو نعل تازه زدن، یه جوری رو بدنش سُم اسب کوبیدن....

یه کاری کردن، خواهرش تو گودال هی داد می زد: تو حسین منی؟ تو عزیزمادر منی؟ چرا اینجوری شدی داداش؟...

دیگه از امشب به بعد یه جور دیگه سجده کنید رو تربت، دیگه اونایی که روضه ی من رو شنیدن، با گریه سجده کنن، حواست باشه، این خاکی که سجده می کنی، آغشته با حسین....

## شب سوم ماه محرم

### حضرت رقیه سلام الله علیها

وقتی اومدی گفتم ، که تقصیر دل من بود  
تو که دیدی بابات خوابه، چه وقت گریه کردن بود

حالا که اومدی پیشم ، بازم آغوشتو وا کن  
بغل کن بغضمو بازم ، غریبی مو تماشا کن

حالا که اومدی پیشم ، بزار خلوت کنم باتو  
بزار تعریف کنم بعدش ، بین من پیر شدم یاتو

بیخس حرفای تعریفیم،دیگه حرفای خوبی نیست  
بیخس واسه پذیرایی،خرابه جای خوبی نیست

\*تو جات خرابه نیست بابا ، چرا خرابه جای خوبی نیست؟ ...\*

خرابه بسترش خاکِ ، خرابه بالشش خشتِ  
تو خیلی خاکی ای اما ، برایِ دخترت زشتِ



برای دخترت زشته، که خونش این طوری باشه  
بزار چیزی نگم شاید، تو حرفام دلخوری باشه

کدوم دختر با این حالش، پیش باباش معذب نیست  
بیخس از راه طولانی، سر و وضع مرتب نیست

اگه بابا بیای باید، برات با جون مهیا شم  
خجالت می کشم وقتی، نتونم از زمین پاشم

نگی من بی ادب بودم، نگی این دختر عاشق نیست  
نمی تونم پاشم از جام، پاهام پاهای سابق نیست

\*اینقدر رو خارا دویدم ... اینقدر کعب نی خوردم ... اینقدر لگد خورم ...  
پاهام پر از آبله است ...\*

حالا چشمای کم سومو، به هر چی جز تو می بندم  
به زورم باشه پامیشم، به زورم باشه می خندم

مگه تو صورتم امشب، بغیر از خنده چی دیدی  
که از وقتی پیشم هستی، به بار حتی نخندیدی

یکی دستش تو تاریکی، به گونم خورده چیزی نیست

یکی از من یه گوشواره، امانت برده چیزی نیست

فقط دلتنگِ تو بودم، که اعصابم به هم ریخته  
یه قدری خسته‌تر راهم، یه کم خوابم به هم ریخته

\*حالا چی میخوای دختر؟\*

میخوام امشب سرت تا صبح، به رویِ دامنم باشه  
میخوام امشب شب خوب، ازینجا رفتنم باشه

دیگه اخماتو وا کردی، منم با بغض میخندم  
بیا آغوشتو وا کن، منم چشمامو میبندم

\* هر چی با باباش حرف زد آروم نشد ، دیگه قدرت نداشت درست حرف بزنه ، بریده بریده ... هی میخواست بگه "آبتا" دندوناش شکسته بود نمیتونست بگه ... هی میگفت: آَب، آَب... "یا اَبْتاه ! مَن دَا اللّٰذی خَصَبَكَ بِدِمَائِكَ؟ مَن دَا اللّٰذی قَطَعَ وَ رِيْدِيْكَ؟ مَن دَا اللّٰذی اَيْتَمَنِيْ عَلٰى صِغَرٍ سِيْنِيْ ؟" ...

سر رو به سینه چسباند ، لباش رو گذاشت رو لبای بابا ... قریون لبای پاره ات ، قریون دندونای شکسته ات ، قریون محاسنِ خاکی و خونیت ، قریون موهای سوخته ات ، بابا بابا ... گفت : بابا شنیدم از عمه ام یه منزل قبل از خرابه سرت رو شستن با گلاب ، خوشحال بودم سرت رو با گلاب شستن ، اما الان هر چی نگاه می کنم خاکستر رویِ سرت ... هر چی نگاه می کنم صورتت غرقِ خونِ ، بابا چه کردن با لبهات ؟ ...

بابا الان یادم اومد ، دیدم دارن یه چوب و بالا می برن ، هی رو پنجه های پام بلند شدم ، عمه اون سر کیه ؟... اون سر بابای من حسین ؟... حسین ....

دختر به بابا رو بزنه ، بابا روش رو زمین نمیزنه ، امشب بگو : دختر ارباب ! به بابات بگو ما یه کربلایی اربعین میخواستیم ، به بابات سفارش مارو بکن ، خدایا به رقیه ، به دستای زخمی و کوچیکش ، احدی رو نا امید و دست خالی برنگردان ....\*

منابع :

المنتخب فی جمع المراثی و الخطب طریحی، ص ۱۳۶-۱۳۷

منتخب التواریخ، باب پنجم، ص ۲۹۹.

نفس المهموم، ۴۵۶

رمز المصیبة، جلد ۲، ص ۳۲۷.

سخن گفتن سر امام حسین علیه السلام در ۱۲۰ محل، ص ۹۵

**شب چهارم ماه محرم**

**حضرت خُرّ علیه السلام**

هنوز شوق تو بارانی از غزل دارد  
 نسیم یک سبد آینه در بغل دارد  
 خوشا به حال نسیمی که با تمام وجود  
 دخیل بر عَلم و پرچم و کُتل دارد

\*همه ی مایه سال منتظر مُحرمتیم، عَلم ها و پرچم ها و کُتل  
 ها، مشکى ها، کتیه ها بر بالا دلمون جلا بگیره.....\*

خوشا به حال خیالی که در حرم مانده  
 و هر چه خاطره دارد از آن محل دارد

\*خوش به حال اونی که بهترین لذت های عمرش تو راه کربلاست، هر  
 چی حرف میزنه، میگه: یادش به خیر، چه کاری، چه سفری، چه  
 زیارتی، بهش میگی: مگه تو این عالم غیر از کربلا هیچ جا  
 نرفتی، میگه: رفتم یادم نیست، کربلاهاش یادم.... بعضی ها هنوز کربلا  
 نرفتن، ان شاءالله اصحاب کربلا پیش امضاء می کنند...

یکی از شعرا میگه: خواب دیدم، تو عالم رؤیا از دنیا رفتم، دیدم تو قبر خودم  
 خوابیدم، یه عده لباس جنگ، لباس رزم به تن، بالا سرم هستن، چهره ها  
 نورانی، پرسیدم شماها کی هستید؟ فرمودند: ما شهدای کربلا  
 هستیم، اومدیم بدرقه ات... میگه: دیدم ده، دوازده نفر بیشتر  
 نیستن، گفتم: شهدای کربلا هفتاد و دو نفر هستن، گفتن: تو فقط اسم

مارو برده بودی تو جلسه هات، اگه اسم بقیه رو هم می گفتی، بقیه هم می اومدن...

فکر نکنی تو مقامت کم، بعضی ها شرکت کننده هستن، بعضی ها دست اندرکارن، شرکت کننده به کی میگن؟ کسی که اگه نیاد، یه اشاره می کنی بیا جلوتر، جای اون که نیومده پر میشه، اما دست اندرکار اگه نیاد باید فکر کنی یکی رو جاش بذاری، حالا من از شما سئوال می کنم، حبیب دست اندرکار کربلا بود یا شرکت کننده؟ حبیب دست اندرکار بود، فرمانده ی سپاه اصحاب بود، روز اول ابی عبدالله همه پرچم ها و علم هارو داد، غیر از دوتا، گفتن: آقا اینارو هم بدید، فرمود: اینا صاحب دارن میان، صاحبش تو راه...

حبیبی که دست اندرکار، حبیبی که فرمانده ی سپاه، آرزو داره جای شما برا حسین گریه کنه، همه آرزوش اینه یه بار دیگه عمری داشته باشه، گریه کن روضه ها باشه، این کم مقامی است؟ امشب مهمان سفره ی اصحابیم....\*

خوشا به حال خیالی که در حرم مانده

و هر چه خاطره دارد از آن محل دارد

به یاد چایی شیرین کربلایی ها

لبم حلاوتِ "أحلی من العسل" دارد

بگو چه شد که من اینقدر دوستت دارم؟

بگو محبت ما ریشه از ازل دارد

\* آره، محبت ما مال دیروز و پارسال و پیرالسال نیست، محبت ما از اون روزی که گلمون رو سرشستن، روز ازل، دلیل دارم برا حرفم، دلیلشم روضه ی امشب، وقتی حُر راه امام رو بست، حضرت یکی دو بار ازش پرسید، حُر! با منی یا بر عَلَی منی؟ حُر سرش رو انداخت پایین گفت: "عَلِکَ یابن رسول الله"، من با شمام...

نوشتن حضرت سه مرتبه فرمود: "**لا حول ولا قوة الا بالله...**" یکی از اصحاب پرسید: آقا! حُر وقتی راه رو بست، سه مرتبه فرمود: "**لا حول ولا قوة الا بالله**"، برای چی؟ آقا فرمود: اسم حُر رو من توی شهادای خودم دیده بودم...

آقا جان! اسم مارو هم توی غلامات دیده بودی؟ نکنه اسم ما تو نوکرات نباشه؟ تو زائرات، تو عاشقات نباشه؟ نکنه گناهام اسمم رو قلم بگیره؟...\*

بگو چه شد که من اینقدر دوستت دارم؟

بگو محبت ما ریشه از ازل دارد

غلامتان به من آموخت در میانه ی خون

که روسیاهی ما نیز راه حل دارد

شاعر: سید حمیدرضا برقعی

\*کسی نگه: من گنهکارم، شیطان اولین کاری که میکنه، جوری تو دلت رو خالی میکنه، هی به خودت میگی: ما که آب از سرمون گذشته... حُر با اون گناهی که مرتکب شد، گناه بالاتر از این، راه حسین رو بیندی، گناه بالاتر از این دل زینب رو بشکنی... اما یه لحظه برگشت، یه لحظه تصمیم گرفت، یه لحظه به خودش اومد، بعد این خانواده هم عجیب خانواده ای هستن، یه لحظه اومد خدمت آقا "**هَل لِي مِنْ توبه؟**" آیا من اجازه دارم توبه کنم؟ حضرت اصلاً گذشته اش رو یادش نیاورد، نگفت: تو! حالا اومدی توبه کنی؟... حضرت فرمود: "**ارْفَعِ رَأْسَكَ**" سرت رو بالا بیار...

دیشب صدایت میزدم ای خُر! کجایی؟

تو خُر مایی، خُر مایی، خُر مایی

\*ای خدا! همیشه آقا به من و تو هم بگه: شما مال من هستید\*..

تو بین دشمن بودی و من با تو بودم

هر لحظه از تو دل ربودم، دل ربودم

خُر! آندم که گفتم مادرت بگیرد برایت

\*نفرین کرد به ظاهر، "تَكَلَّفَكَ أُمَّكَ" مادرت به عزات بشینه و گریه کنه، دیدن خُر سرش رو انداخت پایین، عرق شرم پیشانیش رو گرفت.... بین نفرین خُر، چه کرد به ظاهر با دل خُر\*

خُر! آندم که گفتم مادرت بگیرد برایت

نفرین نکردم، بلکه می کردم دعایت

آنجا که گفت: چشم مادر بر تو بگیرد

می خواستم زهرای اطهر بر تو بگیرد

\*یه جایی امام دست گذاشت که خُر به هم بریز، خُر اون ماهیت خودش رو نشون بده، ذات قشنگ خودش رو، رو کنه، تا گفت: مادرت به عزات بشینه، سرش رو انداخت پایین، گفت: آقا! اگه هر کی غیر از شما اسم مادرمو آورده بود، زنده نمی موند، اما من چه کنم؟ شما فرزند فاطمه اید، اسم مادرت زهراست...

خُر، خُر شد به خاطر ادبش، اگه دنبال عاقبت به خیری هستی، راهش همینه، احترام کرد به نام بی بی دو عالم\*..

دانی که چون شد، دامن مارا گرفتی؟

تو احترامِ نامِ زهرا را گرفتی

می خواستم در این گلستان یاس باشی

می خواستم همسنگرِ عباس باشی

می خواستم زخم سرت را خود ببندم

بر زخم های پیکرت چون گل بخندم

زهرا همان آغاز، هستت را گرفته

با چادرِ خاکپیش دستت را گرفته

\*خُر دشمن به ظاهر، الان مقابل امام ایستاده، تا اسم مادرش رو آورد، احترام کرد، گفت: مادرت زهراست، من جرأت ندارم حرف بزدم....

سادات منو ببخشن، میخوام بگم: دشمن شنید اسمِ مادرِ امام رو احترام کرد، ای نامرد مردمِ مدینه، دید فاطمه پشتِ دَر، دید صدای فاطمه پشت در میاد، خُر به نام مادر امام احترام کرد، اما نانجیب نوشت تو نامه اش: معاویه! اومدم برگردم، یاد علی افتادم، چنان لگدی به در زدم، صدای شکستن استخوان هاشو شنیدم....

شب خُر باید بری پشت در و دیوار، باید بری سر سفره ی حضرت زهرا...

خُر برگشت، چه برگشتنی، گفت: آقا! من اولین نفری بودم که راه رو بستم، میخوام اولین نفری باشم که جونم رو برات فدا می کنم، لَه لَه میزد برا شهادت، رفت میدان، خودش رفت، نوشتن: پسرش هم رفت، غلامش هم رفت، حق رو آدا کرد، وقتی افتاد رو زمین، خُر یه لحظه به خودش نهیب زد... گفت: خُر! منتظر حسین نباش، حیب باید منتظر حسین باشه، زهیر باید منتظر حسین باشه، تو همین که بهت اجازه داد جونت رو فدا کنی برات بسه، منتظر نباش، نوشتن فرق خُر شکافته شده بود، خون رو چشماش رو گرفته بود، یه مرتبه دید یه دست مهربون سرش رو از رو خاک برداشت، خون رو از چشماش پاک کرد، چشمش رو باز کرد دید آقاش حسین... کیا آرزو دارن موقع جون دادن آقاشون رو ببینن؟

به همه آرزوش رسید، اصلاً جون دادن با حسین، اصلاً درد یادش میره، زخم یادش میره، همتون اهل روضه اید، آقا لحظه ای از کنار خُر بلند نشد، تا خُر



چون داد، بعد خُر رو گذاشت، خیلی از شهدای کربلا رو همین کارو کرد، نوشتن به دو دلیل می اومد بالا سر اصحاب و یارانش، دلیل اول این بود؛ عشقی که بین ارباب و بین اون اصحاب وجود داشت، حضرت می دونست اینا آرزوشونه اینا حسین رو ببینن، میشناخت یارانش رو، دلش نمی اومد کسی منتظر بشه، دلیل دوم خیلی سخت گفتنش، میشناخت دشمن رو، خیانت دشمن رو خبر داشت، میدونست دشمن برا قهرمان بازی، دشمن برا تضعیف روحیه، زنده زنده سرها رو از بدن جدا میکنه، لذا خودش رو میرسوند، سر یاراش رو بغل می گرفت، کسی جلو نیاد، میداشت راحت چون بدن، چشماش رو می بست، نداشت کسی رو زنده زنده سر ببرن...

اما امان از اون لحظه ای که خودش افتاد رو خاک، هنوز داشت نفس می کشید، "و الثَّيْمَرُ جَالِسٌ عَلَي صَدْرِهِ" حسین..... دستت رو بیار بالا، "بالحسین...." شب خُر و شب اصحاب، الان وقت توبه است، توبه ای ما با حسین پذیرفتنی است، "بالحسین الهی العفو"....

خیلی لحظه ای آخر، لحظه ای مهمیه، ان شاء الله دم چون دادنمون کسی باشه سرمون رو برداره از رو خاک، سر همه رو بلند کردی، رو دامن گرفتی، یه نفر نبود سرت رو از رو خاک، برداره... نه یه نفر بود، اون یه نفر هم سه ساله بود، یه جوری سر رو از روی خاک خرابه برداشت، سر خاکی رو گذاشت تو بغلش، هی نگاه کرد دید لب ها پاره پاره است، با گوشه ای معجزش خونها رو پاک کرد، خاکارو پاک کرد، نگاش به رگ های بریده افتاد... حسین... "اللهم عجل لولیک الفرج..."

**شب پنجم ماه محرم**

**حضرت عبدالله بن حسن علیه السلام**

چقدر شلوغِ گودال، لرزه رو تنم نشسته  
 یه تنِ زخمیِ بین، این همه نیزه شکسته  
 دوست دارم برم تو گودال، بغلِ عمو بمیرم  
 همین هم بسِ برا من، جلو یه تیرو بگیرم

کاشکی می شد که، عمه نبینه  
 میخواد بشینه قاتل رو سینه

ای وای باورم نمیشه  
 انگار شمرِ که رسیده

بین ناله های زهرا  
 قاتل خنجر رو کشیده

واویلا صدای هَلِ منِ ناصرِ  
 واویلا عموم شده مُحاصرِ

\*دستش رو کشید، هر چی ابی عبدالله سفارش کرده بود، زینب! این بچه رو مواظب باش، من بزرگش کردم، این بچه از یک سالگی تو بغل من، این داداش قاسم، قاسمی که سیزده سالگی بگه: "أَحْلَى مِنَ الْعَسَلِ" این بچه هم خون داداشم حسن تو رگاش، این امانت، این یتیم...

ابی عبدالله، "رَبِيعَ الْآيْتَامِ" یه جوری رو یتیم حساس، که رو بچه ی خودش حساس نیست... لذا وقتی دستش رو کشید، دوید وسط میدون از لای اسب ها و شمشیرها، نمیدونم خودش رو چه جور رسوند گودال، فقط همین رو میدونم تا رسید، دید سر عمو تو دست قاتل، دید الان که شمشیر بالا رفت و پایین بیاد، سر از بدن عمو جدا کنه، یه بچه ی یازده ساله، مگه چقدر بازو داره، دستش چه اندازه است؟ بلند کرد دستش رو، دید کاری نمیتونه بکنه، نه سپری، نه چیزی، تا شمشیر اومد پایین، دستش رو آورد جلو، تا دستش افتاد، بعضی ها نوشتن صدا زد: آخ مادر!... افتاد تو بغل حسین\*...

همه اومدن برای غارت و غوغا و جنجال  
اونی که نیزه نداشته، با عصا اومده گودال

\*بین اربابت رو چه جوری کشتن، مرحوم سید بن طاووس توی لُهوف نوشته\*...

اونی که نیزه نداشته، با عصا اومده گودال

نمیخوام بین ما دیگه، این همه فاصله باشه  
نمیخوام سر تو دست، خولی و حرمله باشه

میشه که از من، نگیری روتو  
حالا که قاتل، گرفته موتو

برگرد خیمه رو نگاه کن  
چشما خیره سمت گودال

اینجا مادرت رسیده  
اونجا عمه رفته از حال

\*دو تا یتیم تو بغل حسین چون دادن، یتیمای داداشش حسن، قاسم چون داد، یکی هم عبدالله، هر دو برایش سخت بود، مگه راحت آدم یتیم داداشش تو بغلش چون بده، اما برا قاسم حضرت این جمله رو به کار برده: سخت برا عموت، تو صدای بزنی، نتونه کاری برات بکنه... آخه قاسم هی پاهاش رو روی زمین می کشید...

حالا من از شما سئوال می کنم، فقط جواب من رو با گریه بدید من حرفم رو زدم، اونجا سخت گذشت به حسین، یا سر عبدالله سخت گذشت؟ باز رسید سر قاسم یه ذره چون داشت، قاسم رو بغل کرد، پاهاش حرف زد، نوازشش کرد، چون داشت با قاسم حرف بزنه، رمق داشت قاسم رو بغل کنه برگرده، اما تو گودال وقتی عبدالله افتاد تو بغلش، نمی تونست حرف بزنه، با چشمماش هی نگاه کرد، عموت رو حلال کن، داشت با عبدالله حرف میزد، تو بغل حسین، حرمله تیر سه شعبه زد، سر بچه تو بغل حسین جدا شد، حسین ...

**شب ششم ماه محرم**

**حضرت قاسم بن حسن علیه السلام**

کریم کاری بجز جود و کرم نداره  
آقام تو مدینه اس ولی حرم نداره

\*حرم نداره ، ولی زائر که داره ، گریه کن که داره\*

غریب اونوی که همدم اشک و آه

\*ببخشن سادات شب امام حسن و یتیم امام حسن، از همین الان تکلیفم رو روشن کنم....دیشب روضه روضه ی گودال بود و عبدالله بود و خیلی حرف ها که ، بقیه اش موند شب عاشورا، اما امشب حرف حرف امام حسنه و مگه همیشه اسم امام حسن بیایه اسمی کنارش نیاد؟ بارک الله که اینقد مهبیایی با یه اشاره\*

غریب اونوی که همدم اشک و آه

دیده که مادرش تو کوچه بی پناه

\*روضه ی قاسم خیلی شبیه روضه ی مادرش ، بی بی دو عالمه، خیلی حرف داره باید بیای بامن شب شیشم\*

غریب اونی که همدم اشک و آه  
دیده که مادرش تو کوچه بی پناه

\* فقط یه جمله بگم ، چرا روضه این سیزده ساله ما رو مییره مدینه، یه اشاره  
کنم و شعرم رو شروع کنم

در خانه اگر کس است یک حرف بس است . دلت گر گرفته ،سینه ات غرق  
آتیشه ،اما این اشاره واسه اونایی که الان موندن، روضه قاسم ،روضه مدینه،  
روضه امام حسن ،روضه مادر شب شیشم یه اشاره کنم :امشب می خوای  
از استخوانهای شکسته حرف بزنی، سینه ای که زیر سم اسب ها حالا  
فهمیدی حرف چیه فهمیدی بار روضه چیه. . .

ای حیدرِ امام حسن، شیرِ کارزار  
سرو قد تو، نیزه و آبروت ذوالفقار

\*هرکاری کرد ابی عبدالله زره اندازه این بچه پیدا نشد، چیکارکرد عمو؟یه  
لباس سفید تنش کرد عمامه سرش بست مقتل میگه تحت الحنک عمامه رو  
باز کرد برایش نقاب درست کرد،چرا نقاب می زنی عمو؟ گفت می خام  
چشمت نزنن عمو، خیلی مثل بابات می مونی\*

\*

ای حیدرِ امام حسن، شیرِ کارزار  
سرو قد تو، نیزه و آبروت ذوالفقار

عباسِ کربلا شده در سیزده بهار  
یک کربلا سپاه، ز تیغ تو الفرار

\*بعضی نقل‌ها نوشته ۲۰۰ نفر، بعضی نوشته تو دو مرحله ۸۰ نفر، یه نوجوان سیزده ساله ۸۰ نفر و کشتن شوخی نیست. این معلومه استاد داشته، کی از عباس بهتر\*

در روز کارزار علی اکبری دگر

پیداست در جمال تو پیغمبری دگر

در سیزده بهار، بهشت خدا شدی

تسبیح دانه دانه ی از هم جدا شدی

در پیش دیدگان عمویت فدا شدی

مثل امام خویش، سراج الّه‌دی شدی

ای رویِ خون گرفته ات، آینه ی حسن

معراجِ روح پاک تو، از سینه ی حسن

\*اجازه می خواست، اجازه نداد ابی عبدالله، یکی از شهدایی که چندین بار رفت و آمد و اجازه نداد. شب هشتم برات بگم اون علی اکبر که تا گفت: برم؟ حسین گفت: برو عزیزم. از پسر خودش راحت می تونست بگذره اما از امانت برادرش نمی تونست بگذره. تو یتیم امامِ مجتبیایی. اون علی اکبر که " **إِسْتَأْذَنَ فَأَذِنَ أَبَاهُ** " تا گفت برم؟ گفت: برو عزیزم. اما قاسم و اجازه نداد، کیفیت اجازه گرفتنش هم بارها شنیدید، نامه ی پدرش رو داد، اینقد رو پاهای عمو گریه کرد، اینقد التماس کرد، خوشبحال اونایی که برا شهادت التماس می کنن و گریه می کنن، شهید حججی رو دیدید قبل رفتن افتاد رو پاهای پدر و مادرش، اینا از همین روضه ها این خط و یاد گرفتن. باید بیفتی رویای پدر و مادرت تا بهت اجازه ی پرواز بدن... قاسم، پدر نداشت افتاد رو پای عمو التماس کرد\*

تابیده از جمال تو انوار پنج تن

در خشم یک حسینی و در جلم یک حسن

\*هم خون امام مجتبی تو رگش، هم تربیت حسینی داره . ده سال تو دامن حسین تربیت شد\*.

زخمت چو حلقه های زره مانده بر بدن

خون تو پیرهن شد و پیروهنت کفن

خورشید ذره ذره به میدان کربلا

افشانده نور سرخ، به دامن کربلا

\*رفت میدان ، میدان رفتنش ، رجز خوندنش ، مبارزه اش ، جنگش ، همه رو مات و متحیر کرد، همه رو مستاصل کرد، بعضی از نقل ها نوشتن: برگشت اظهار عطش کرد مثل علی اکبر ، علی اکبر هم برگشت بعضی ها نوشتن ، قاسم هم برگشت ، ابی عبدالله انگشتر عقیق تو دهانش گذاشت ، بعضی ها نوشتن عمو بغلش کرد ، دوباره رفت میدان ، این بار آخر هر کاری کردن دیدن قاسم و حریف نمی شن چه کردن ، همه ی نامرد ها همه ی خباثت ها، همه ی بدی ها یه طرف جمع شد ، یه نانجیبی گفت: اینجوری فایده نداره ، این نوه ی علی، این خون حسن تو رگه اش ، چه کنیم ؟ گفت دورش حلقه بزنی سنگ بارانش کنی، گرد و خاک کنی، دیدش رو بگیرد . چه کردن؟ من یه سؤال دارم ، سؤال منم با گریه جواب بدی من رد میشم . یه نفر وسط میدون می جنگه زره داره، سپر داره ، کلاه خود داره، نیزه داره میتونه دفاع کنه، اما یه نوجوانی که پاش به رکاب نمی رسه، نه زره داشت، نه سپر داشت . اهل ناله کمک کنن، یتیم نوازی کنن....



سربازِ بی زره ، که سراپا سپر شدی

قرآن پاره پاره، چو قلب پدر شدی

در زیر تیغ، بِسْمِلی بی بال و پر شدی

یک آسمان ستاره هزاران قمر شدی

ای حسین....

لب باز کن دوباره عمو را صدا بزن

\*ابی عبدالله همه حواسش تو میدونه، هی می رفت رو بلندی، هی نگاه می کرد یکی از اون جاهایی که نوشتن حضرت خودش رو سریع به میدان رساند اینجاست . همه حواسش به میدونه، صدای قاسم بیاد . یه مرتبه دید اون وسط گرد و غبار شد . یه صدای ناله ای هی میگه: **"وا عمّاه، وا یا عمّاه"** عمو به دادم برس، نوشتن مثل باز شکاری، مثل تیری که از چله ی کمان رها شده باشه خودش رو رسوند وسط میدان چه رسوندنی ، امانت برادرش رو زمین ، رسید وسط میدان دید گرد و خاکی، گرد و غبار، اسبها دارن میان و میرن.....

حواست هست چی میگم یا نه؟ بعضی کلمه ها برات عادی نشه... این اسبها که میان و میرن چه خبره؟ کجا میرن؟ از رو چه بدنی رد میشن؟ فقط همین و بگم: گرد و خاک خوابید، دید قاسم زیر دست و پای اسب ها . پاهاشو رو زمین میکشه **"وَالْغُلَامُ يَفْخَصُ بِرِجْلَيْهِ ..."**

ابی عبدالله سر قاسم رو بغل کرد **"عَزَّ وَاللَّهِ عَلَيَّ عَمَّكَ أَنْ تَدْعُوهُ فَلَا يُجِيبُكَ"** ساخته براعموت ، تو عموت رو صدا بزنی عموت نتونه کمک کنه... چه کرد ابی عبدالله؟ همه ی این حرف ها رو زدم، شب امام حسن، هرکی گره کور به کار داره....

چه کرد ابی عبدالله؟ تا قاسم و بغل کرد دید بدن زیر سم اسب متلاشی

شده ، چیزی از بدن باقی نمونده ، چیکار کنه حسین ؟ نوشتن "فوقَع صدره علی صدره" ، سینه قاسم و به سینه چسباند . کدوم سینه رو به سینه چسبانده ؟ سینه ای که زیر سُم اسبها ....

خدایا کمک کن، یه روزه ای رو که خیلی بعضی نکته هاش سخته گفتنش . ابی عبدالله چند جا تو کربلا یاد مادرش افتاد . ساداتی که منو کمک می کنن ، اونایی که شال سبز دارن ، شبای دیگه بپوشید این شال سبز و من بدونم بچه های فاطمه کجایند و من بتونم راحت تر حرف بزنم

....

چند جا یاد مادرش افتاد یه بار بالا سر علی اکبر . شب هشتم نفس باشه میگم چه جوری یاد مادرش افتاد ، اونجایی که دیدی یه نيزه ای به پهلوش زدن . . . . هی گفت: آخ مادرم . ... دیگه کجا یاد مادرش افتاد ؟ کنار عبدالله تو گودال ، دیشب برات گفتم تا دستش و زدن گفت "وا أمّاه"

یه جام بالا سر قاسم سینه ی شکسته رو بغل کرد دید بوی مدینه میاد

یه جا دیگه هم یاد مدینه افتاد ، وقتی سینه اش رو حمله هدف گرفت تیر سه شعبه به قلبش زدن . سینه اش سوراخ شد . حسین

## شب هفتم ماه محرم

### حضرت علی اصغر علیه السلام

"یارب الحسین، بحق الحسین، اشف صدر الحسین، بظهور الحجة  
یارب الحجة بحق الحجة اشف صدر الحجة بظهور الحجة"

\*به نکتہ عرض کنم، شبِ علیِ اصغر، این " یارب الحسین، بحق الحسین،  
اشف صدر الحسین" که گفتید "اشف صدر الحسین" به نقل معتبر و  
معروف، زین العابدین، علی اصغر رو روی سینه ی ابا دفن کرد، یعنی شفای  
سینه ی حسین، علی اصغر.... داری برای امام زمانت دعا می کنی، به اون  
سینه ای که علی اصغر آرام گرفت\*....

"یارب الحسین، بحق الحسین، اشف صدر الحسین، بظهور الحجة"

"اللَّهُمَّ كُنْ لِوَلِيِّكَ الْحُجَّةِ بْنِ الْحَسَنِ .....

\*یا صاحب الزمان.....

به این غبار، نگاهی که آفتاب شود

بسوز قلب مرا، کز غمت مُذاب شود

برای آمدنت، شب به شب دعا کردم

اشاره کن به دعایم که مستجاب شود

امامِ عصر، مرا هم صحابه ی خود کن  
که آسمانِ نگاهم پُر از سحاب شود

من آمدم که سلام مرا جواب دهی  
سلام می کنم و وای اگر جواب شود

\*نکنه ردم کنی امشب، نکنه تحویلم نگیری؟ نکنه روت رو برگردونی؟ محاله "مَا  
هَكَذَا الظَّنُّ بِكَ" من اون آقایی رو که می شناسم محاله شب هفتم صدایش  
بزنم جوابم نده... آقا جان! حالا که منو خواستی، دعوتم کردی تو خونه ات، نکنه  
جوابم رو ندی؟ همین اول بگم: من به امید اومدم، شنیدم سفره دار یه بچه ی  
شیش ماهه است، شنیدم دستای کوچولوش گره باز میکنه\*...

اگر اجازه دهی روضه خوان شوم امشب  
که قلبِ سوخته ات بیشتر کباب شود

برای کودک خود آب خواست اما حیف  
همین دلیل بر این شد، حسین آب شود

شاعر: محمد بیابانی

\*دو نفر تو کربلا آب شدن، دو نفر تو کربلا از خجالت مُردن، آب شدن، هر دو  
خجالت هم مالِ عطش بود، عباس از سکینه خجالت کشید، عباس جلو سکینه  
آب شد، حسینم هم از رباب، از علی اصغر.... خدا هیچ بابایی رو به روز تو دچار  
نکنه\*....

فکری به حالِ ماهیِ در التهابِ کن

\*بین علی اصغر تو کربلا چه کرده، چه حماسه ای، همه رفتن، تا دید باباش دارمیگه: "هَلِّ مِنْ ناصِر" بعضی روایت ها نوشته از تو گهواره پرت شد پایین، بابا من چی؟\*

فکری به حالِ ماهیِ در التهابِ کن

بابا برای تشنگیِ من شتاب کن

دردی عمیق در رگ من تیر می کشد

من را برای ذبحِ عظیمِ انتخاب کن

هَلِّ مِنْ معینِ توست که لبیک می دهم

آمَنِ یجیبِ های مرا مستجاب کن

من روی دست های تو قد می کشم، پدر

از این به بعد روی نبردم حساب کن

\*تا اومد رو سینه ی باباش، تا نزدیک شد به سینه ی باباش، بابا بغلش کرد، یه نگاه به محاسن باباش انداخت، یه نگاه به چشمای باباش انداخت، بابا\*!

داغ جوان چه زود تو را پیر کرده است!  
با خون من محاسن خود را خضاب کن

گهواره هم که تاب ندارد بدون من  
فکری به حال خاطره های رباب کن

شاعر: وحیده گرجی

\* بچه رو ابی عبدالله رو دست گرفت، همه حواس لشکر به طرف بچه رفت، همه گفتن: جنگ رو خاتمه بدیم، حسین قرآن رو دست گرفته، یکی گفت: بچه رو بگیرد سیرابش کنید، یکی گفت: ما با بچه جنگ نداریم....

لشکر ریخت به هم، نانچیب دید الان که ورق برگرده، گفت: حرمله! بیا، حرمله! بیا... کار رو تموم کن، بایه تیر، دو سه نشونه بزن، چه کنم؟ گفت: بشین رو گنده ی زانو، هر کار گفتم انجام بده، گفت: چیکار کنم؟ گفت: می بینی زیر گلوی بچه پیداست، میخوای حسین رو بکشی بچه رو بزن... فقط همین رو بگم: وقتی بچه تیر خورد، کسی نبود بچه رو از حسین بگیره، به نگاه کرد دید بچه داره دست و پا میزنه\*....

لالا لالا، گل پونه

آبی تو خیمه نمونده

خیلی شرمندته مادر

لبات رو عطش سوزونده

آخه روی طفل بی شیر  
برا چی آبُ می بندن

اصغرم داره می میره  
دیگه واسه چی میخندن

واویلا، کاری ازم بر نمیآد  
واویلا، الهی که بارون بیاد

چه جوری زنده بمونم  
زندگی بی تو همیشه

گُلِ من خدا به همراهِ  
خدا حافظ برا همیشه

حرمله یهو خراب کرد  
همه ی آرزو هامُ

الهی خوشی نبینه  
که گرفت دل خوشی هامُ

بشکنه دستش دارم می میرم  
نذاشت علی مو از شیر بگیرم

وای از چشمِ نیمه بازت

روزِ مرگِ مادرِ اومد

آخه با تیر سه شعبه

تازه دندونات در اومد

حسین....

\*این بچه، دو بار ذبح شد، ذبح یه عبارتی است که معنایش واضح، برا هیچ شهیدی تو کربلا به کار برده نشده غیر از دو نفر، برا علی اصغر و برا ابی عبدالله، فقط عبارت: "ذَبْحُهُ" به کار برده شده، اینجا نوشتن "ذَبَحَهُ الْأُدُنِ إِلَى الْأُدُنِ" برا گودال هم نوشتن: "ذَبَحَهُ مِنَ الْقَفَا..." دو جا ذبح اومده، ذبح یعنی چه؟ زمانی میگن ذبح که زنده باشه و سر از بدنش جدا کنن، اما علی اصغر دو بار ذبح شد، یه بار وقتی تیر رو زدن، یه بار وقتی تیر رو حسین کشید بیرون، سر جدا شد، وای....



## شب هشتم ماه محرم

### حضرت علی اکبر علیه السلام

"یارب الحسین، بحق الحسین، اشف صدر الحسین، بظهور الحجة"

\*یه مصداقِ "صدر الحسین" قنداقه ی علی اصغرِ که روی سینه ی ابی عبدالله الحسین، یه مصداقِ دیگه از "صدر الحسین" سینه ی حسین، داغ علی اکبرِ که روی سینه حسین، رو سینه ی پدر، اون اهل دل، ابی عبدالله الحسین رو درعالم رؤیا دیده بود، دیده بود همه ی بدن زخم، گفته بود: آقا من چه کنم این زخم ها خوب بشه؟ فرموده بودند: "أنا قتیل العبرة" میخوای زخم هام خوب بشه؟ روضه بگیر، بیان گریه کن، اشک های شما مرهم زخم های من...

میگه: روضه گرفتم، بعد از یه دهه گریه و روضه، دوباره حضرت رو دیده بود، میگه: دیدم همه ی زخم ها التیام پیدا کرده، فقط دو تا زخم هنوز تازه است، یکی زخمِ رو سینه ی حسین، یکی زخمِ رو کمر حضرت، زخمِ رو کمر که داغ عباسِ که روز تاسوعا زنده باشیم با هم بمیریم برا اون جمله حسین که گفت: آخ کمرم شکست...

پرسیدم زخمِ رو سینه چیه؟ فرمود: این داغِ علی اکبرم، تا قیامت هم خوب شدنی نیست....

"یارب الحسین، بحق الحسین، اشف صدر الحسین، بظهور الحجة  
یارب الحجة بحق الحجة اشف صدر الحجة بظهور الحجة"

که هستی؟ حسینی تو یا حیدری؟

\*امشب شبِ امیرالمؤمنین، همین اول بگم حرف آخر چیه، همه ی این خون‌هایی که ریخته شد، همش به خاطر اسمِ علی بود، امشب شبِ علی اکبر، چه مقامی داره این آقا؟ علامه کوهستانی رحمه الله علیه حضرت علی اکبر رو دیده بودند، حضرت علی اکبر گله کرده بودند که به دوستان ما بگید: چرا به من متوسل نمیشن؟ من دستم پیش بابام خیلی باز، کافی یه اشاره کنم به بابام....

که هستی؟ حسینی تو یا حیدری؟

علی یا همان شخص پیغمبری؟

جوانان عالم فدایت شوند

که تا صبح محشر جوان پروری

جمالت تمام کتاب خداست

به کوثر قسم میخورم، کوثری

\*چه جمالی، چه کمالی.. "أَشْبَهُ النَّاسِ خُلُقاً وَ خُلُقاً وَ مَنْطِقاً بِرَسُولِ اللَّهِ" ابی عبدالله دلش برا هر کی تنگ میشد، علی اکبر رو صدا می کرد، برا پیغمبر دلش تنگ میشد، علی اکبر رو نگاه می کرد، برا باباش علی، برا مادرش زهرا دلش تنگ می شد، می گفت: علی اکبر! جلوم راه برو، راه رفتنت منو یاد مادرم میندازه\*....

نبی نیستی و نبی خلقتی

خدا نیستی و خدا منطری

در اوصاف تو از تو شرمنده ایم

که از وصف، بالاتر و برتری

علی خوانمت؟ یا نبی گویمت؟

ندانم که هستی؛ علی اکبری

بلند اختران، خاک راه تواند

شهیدان، شهید نگاه تواند

\*وقتی شنید از لبان مبارک پدرش، ابی عبدالله آیه ی *إِسْتِرْجَاعِ* رو میخونه، هی زیر لب میگه: "*إِنَّا لِلّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ*"...، سؤال کرد بابا! نشنوم پدرم این آیه رو بخونه، چی شده؟ ابی عبدالله فرمود: خواب جدم رو دیدم، گفت: حسینم! عقب این قافله مرگ داره شما رو دنبال میکنه... علی اکبر سؤال کرد: بابا کشته میشیم؟ ابی عبدالله فرمود: آره کشته میشیم..

علی اکبر باز سؤال کرد: "*أَلَسْنَا عَلَى الْحَقِّ؟*" آیا حق با ماست، حق مائیم؟ فرمود ابی عبدالله: آره حق مائیم و بر حقیم... علی اکبر گفت: پس دیگه باکی از مرگ نداریم....

فروغ خدا در تجلای تو

سلام پیمبر به سیمای تو

حَسَن، خویش را دیدن در حُسنِ تو

حسین است محو تماشای تو

به چشم علمدار کرب و بلا

قیامت کند قدّ رعناى تو

مزار تو پایین پای حسین

دلِ داغدارِ پدر جای تو

نَفَس در گلویت شرار از عطش

که شد غرقِ در خون سراپای تو

چو تسبیحِ دانه ز هم ریخته

ز هم گشت پاشیده اعضای تو

به زخم جبین تو اعجاز شد

که قرآن ز فرق سرت باز شد

چه خوب است اُنس پدر با پسر

\*امام صادق فرمود: خوشبخت اون پدری که پسرش ششیه او باشه، فرمود: بهترین لذت برا اون پدر اون موقعی است که فرزندش بزرگ شه، رشید بشه، هی جلو بابا قدم بزنه.....

آی جوونا! وقتی بزرگ میشی یه پرده ی حیا بین تو و پدرت کشیده میشه، دیگه سختشه بغلت کنه، ببوسه تو رو، تو باید بری بغلش کنی، تو باید بهانه اش رو درست کنی، بابا منتظر میشه بینه شب دومادیت کی، منتظر بینه کی از کربلا میای عقده اش رو خالی کنه بغلت کنه، تو بی بهانه برو بغلش کن...

ابی عبدالله کربلا رسیدن، همش نگاش به علی اکبر بود، نگاه می کرد، نگاه شوق، "نَظَرَ إِلَى، نَظْرَةَ اِشْتِيَاقًا" دیگه نزدیک عاشورا نگاهش عوض شد، نگاه با حسرت می کرد، هی با خودش می گفت: دو سه روز دیگه میخوای بری؟ میخوای بابا رو تنها بذاری؟ اون لحظات آخر دیگه این نگاه عوض شد، نگاه یأس شد، وقتی گفت: بابا! "الْعَطَشُ قَدْ قَتَلَنِي" نا امیدانه نگاش کرد\*..

چه خوب است اُنس پدر با پسر

چه سخت است داغ پسر بر پدر

بمیرم برایت که زخم تنت

شد از حلقه های زره بیشتر

تو در خیمه آب از پدر خواستی

پدر داشت در دیده خونِ جگر

یکی بر دلت تیر زد جای تیر

یکی بر روی زخم، زخمی دگر

تنت گشت بر روی خاک زمین

ز تسبیحِ پاشیده، پاشیده تر

\*مرحوم سید مهدی قوام، یه روضه خون، یه عارف، یه صاحب نفس بود، میخواست روضه علی اکبر بخونه، یهو تسبیحش رو درآورد، گفت: من معنای "إِربأَ إربأ" رو یه جور دیگه معنا می کنم... حتی برا حسینی که امام صادق فرمود: هزار و نهصد و پنجاه زخم رو بدنش بوده، امام باقر فرمود: "فرقةً بالسيفِ وفرقةً بالرمحِ وفرقةً بالحجارةِ وفرقةً بالخشبِ والعصا" برا ابی عبدالله نیوردن "إِربأَ إربأ" فقط برا علی اکبر آوردن... سید مهدی قوام تسبیحش رو در آورد، جلو مردم، گفت: "إِربأَ إربأ" یعنی این، اگه من تسبیح سالم رو بندازم اون عقب میری می گردی پیداش می کنی، چون تسبیح نخش پاره نشده، تسبیح سالم پیدا میشه، اما اگه نخش رو پاره کنم، هر یه دونه اش یه جا بیوفته، هر چی بگردی دیگه تسبیح جمع نمیشه\*....

تنت گشت بر روی خاک زمین

ز تسبیحِ پاشیده، پاشیده تر

به هر زخم، زخم دگر میزدند

چو بودی علی، بیشتر میزدند

اسمش علی، هر کی از علی کینه داشت....

### شاعر: غلامرضا سازگار

ابی عبدالله چند جا تو کربلا یادِ مادرش افتاد، یکیش اونجایی بود که سینه ی شکسته ی قاسم رو به سینه چسبوند، امشب روضه ام روضه ی امیرالمؤمنین، آخ دلم برا حرمت یه ذره شده، یه نجف برا ما امضا کن.... چند جا روضه ی امیرالمؤمنین به یادِ ابی عبدالله افتاد، یاد باباش افتاد، چند تا روضه عجیب غربت امیرالمؤمنین بیداد میکنه... یه جا که علی اصغر رو روی دست گرفت، فقط گناه این بچه این بود که اسمش علی بود....

خود ابی عبدالله، روز عاشورا، جلو سنگ باران و تیرباران دشمن، گفت: مگه من حرامی رو حلال کردم؟ حلالی رو حرام کردم؟ از من دروغی، فسقی، فجوری؟ چي جلو من سی هزار نفر لشکر کشیدید؟ یه نانجیب بلند شد، گفت: حسین هیچ گناهی نداری، میدونی چرا میخواهیم بکشیمت؟ "بُغْضٌ لِّأَبِيكَ" تو بابات علی، گناه از این بالاتر... شروع کرد به امیرالمؤمنین دشنام دادن، جلو حسین به باباش ناسزا می گفت....

دیگه کجا یاد امیرالمؤمنین افتاد؟ وقتی علی اکبر رفت میدان... اسمش علی، شهادتش هم مثل امیرالمؤمنین، فرقی مثل پدر بزرگش شکافته شد، رفت میدان بار آخر، مرحوم مفید در ارشاد میگه: آخرین بار که رفت، ابی عبدالله دیگه رو پاش بند نبود.... ابی عبدالله خودش اجازه داد، زودم اجازه داد، عبارت میگه: "قَاسِتَادَنَّ أَبَاهُ فِي الْقِتَالِ قَاذِنَ لَهُ" گفت: برم؟ گفت: برو... بار آخر نوشتن

حسین هی می رفت رو بلندی نگاه می کرد، از قول خانوم سکینه نقل می کنن، میگه من کنار بابام تو خیمه نشسته بودم، بابام گوشش تو میدون بود، یه مرتبه شنید یکی میگه: " **يَا أَبَ عَلِيَّكَ مِنِّي السَّلَامَ**" سکینه میگه دیدم چشای بابام سیاهی رفت، می خواست سوار اسب بشه، رکاب اسب رو گم کرد، دست و پاش رو گم کرد، پسرِم، عزیزم، داره صدام میکنه\*...

صدای اکبر انگار، می شنوی صدای رو عباس  
نکنه افتاده از اسب، آخه بچه ام تک و تنهاست

عصای پیری بابا، پاشو قلبِ منو نشکن

\*یه موقع یه پدر شهید گریه میکنه، بقیه باهانش گریه میکنن، صدای گریه تو گریه ها گم میشه، اما کسی با حسین گریه نکرد، همه هلهله کرد\*.....

عصای پیری بابا، پاشو قلبِ منو نشکن  
گم شده تو خنده هاشون، صدایِ گریه های من

واویلا، چیزی نمونده از تنت

واویلا، گوچه وا کردن زدنت

\*اونایی که توی گوچه های مدینه نبودن، گفتن: بیان\*.....

مته خزون ریخت، بال و پر تو

تموم لشکر ریختن سر تو

\*از بالای اسب نگاه کرد، دید وسط میدون گرد و خاک، همه دور یه سوار حلقه زدن، هی شمشیرا بالا میره، پایین میاد، خودش رو رسوند، مرحوم سید بن طاووس تو لهوف میگه: هر شهیدی رو که ابی عبدالله رفت بالا سرش، با اسب تا کنار بدن رفت، بعد از اسب پیاده شد، اما برا علی اکبر فرق داشت، نوشتن: هنوز به علی نرسیده طاقت نیآورد، " **فَسَقَطَ مِنَ الْقَرَسِ**" از رو

اسب افتاد، شیخ خُر عاملی میگه: دیدن دیگه نمیتونه بلند شه، داره رو زانوهایش راه میره، رسید بالا سر علی، پسرم! عزیزم\*!

می برم تو رو تا خیمه، اگه هلله بذاره  
بغض شون رو خالی کردن، کینه هم اندازه داره

دشمنای حیا ندارن، حتی از موی سفیدم  
می بینی انگار نه انگار من یه بابای شهیدم

واویلا، میذارمت بین عبا  
واویلا، توان نداره دست و پام

انگار بعد تو شکستم، بابات دیگه پا نمیشه  
وقتی پیکر رشیدت، قد این عبا نمیشه

\*بذار مثل قدیمیا روضه بخونم، مثل پیر غلاما، بعضی حرفا، یه عمری تازه است، قدیمی ها اینجوری روضه میخوندن: سر رو گذاشت رو زانو آروم نشد، سر رو چسبوند به سینه آروم نشد، سینه رو چسبوند به سینه آروم نشد، صورتش رو گذاشت رو صورت علی "وَوَضَعَ خَدَّهُ عَلَى خَدِّهِ" همه گفتن حسین جون داد

مرحوم شوشتری میگه: روضه علی اکبر، روضه ی جون دادن حسین... حسین تکون نمیخوره، همه گفتن: کار پسر و پدر تموم شد، راست گفتن: حسین داشت آروم آروم جون میداد، یه مرتبه شنید یه صدایی داره میاد، برادر! پاشو خواهرت اومده، غیرت الله! پاشو....

این روضه یه جمله گریز میخواد، اینجا دید خواهر وسط نامجرماس، پا شد، علی رو رها کرد، زیر بغل های زینب رو گرفت، جوان های بنی هاشم رو صدا زد، اما ساعتی بعد، همین حسین دید دارن به زینب حمله می کنن، به خیمه ها حمله می کنن، به نیزه تکیه زد، صدا زد: من زنده ام... یه ناله بز: حسین



## شب نهم "تاسوعا"

### حضرت اباالفضل العباس علیه السلام

"یا کاشِفَ الْكَرْبِ، عَن وَجْهِ الْحُسَيْنِ، اِكْشِفْ كَرْبِي بِحَقِّ اَخِيكَ الْحُسَيْنِ"

عباس "باب الحسین" هر وقت میری کربلا، قبل از اینکه بری حرم ابی عبدالله، اول میری حرم اباالفضل اجازه می گیری بعد وارد حرم سید الشهدا میشی، اینکه شب تاسوعا، قبل از شب عاشوراست، دلیلش همین، امشب عباس اومده وسط، به من و تو بگه: هر حرفی داری به من بزن، هر حاجتی داری بگو، من باب الحوائج، فردا شب دیگه همه برا حسین گریه کنن، فردا شب دیگه کسی حاجت نیاره، فردا شب دیگه کسی مریض نیاره، درد نیاره، گرفتاری نیاره، فردا شب شب آخر حسین و زینب، امشب هر کار داری، تو می دونی و عباس

حالا با این حالت بگو:

"یا کاشِفَ الْكَرْبِ، عَن وَجْهِ الْحُسَيْنِ، اِكْشِفْ كَرْبِي بِحَقِّ اَخِيكَ الْحُسَيْنِ، ...."

\*امام زمان می فرمایند: مجلسی که به نام عموم باشه خودم رو میسونم... شب تاسوعای همیشه دعایم این نباشه:  
"اللَّهُمَّ كُنْ لَوْلِيَّكَ الْحُجَّةِ بْنِ الْحَسَنِ"....

میگه: شاگردای علامه بحرالعلوم دیدن روز تاسوعا، علامه عمامه از سرش برداشته، پا برهنه تو بین الحرمین، هی به سر میزنه، هی میگه: "علی العباس واویلا.." گفتن: آقا! شما عالمید، مو سفید کردید، این همه شاگرد، چرا اینجوری عزاداری می کنید؟ علامه فرمود: برید کنار، شما ندیدید اونی که من دیدم.. چی دیدی آقا؟ میگه: دیدم روز تاسوعا حجة بن الحسن، سر برهنه، هی به سر میزنه، هی میگه: "علی العباس واویلا"..

حالا دستت رو بذار رو سرت، اگه ۹ شب دست رو سرت نداشتی، امشب بذار، اصلاً یادت باشه، از امشب به بعد، دست رو سر گذاشتن از عباس به بعد باب شد، تا عباس بود کسی دستش رو روی سرش نداشت، این دست رو سر گذاشتن یعنی: چه خاکی به سرم شد، چه بلایی سرم اومد... زینب تا دید عباس رفت، دو تا دست رو سرش گذاشت...  
"یا صاحب الزمان، الغوثُ الآمان".....

اگر شبی ز جمالش نقاب بردارد

فَلْكَ نگاه خود از آفتاب بردارد

به غیر نام ابالفضل هیچ نامی نیست

که اینچنین ز دلم اضطراب بردارد

\*تو سختترین لحظات فقط کافی، بگی: یا ابالفضل.. آدم بی اختیارم میگه، انگار ما اینجور بزرگ شدیم.. فقط من و تو اینجوری نیستیم، ابی عبدالله هم کربلا هر وقت گیر می کرد، می گفت: یا ابالفضل.. عباس کجاست؟\*...

{خروش رود و دریا، یا ابالفضل..

پناه اهل دنیا، یا ابالفضل..

به حق دستایی که قلم شد

بگیر این دست ها را یا ابالفضل..}

"سقای دشتِ کربلا، اباالفضل، اباالفضل، اباالفضل  
 آبی رسان بر خیمه ها اباالفضل، اباالفضل، اباالفضل "

به غیر نام اباالفضل هیچ نامی نیست  
 که اینچنین ز دلم اضطراب بردارد

کسی که نقش نگینش حسین شد، بی شک  
 ز خاكِ علقمه باید رکاب بردارد

به سنگفرشِ حریمش، هر آنکه معتقد است  
 اگر که آب بریزد، گلاب بردارد

اگر که قطره ای از آب مَشك او برسد  
 خدا ز اهل جهنم عذاب بردارد

\*کاش یه قطره اش هم نمی ریخت، وقتی مَشكِ آبشو زدن، انگار دنیا رو سرش خراب شد، التماس می کرد، می گفت: آبروم رو نبر، من به رباب قول دادم...

زمان قدیم تو سختی و مَشِقَّتِ رسیدن به کربلا، یه روستایی یه کوزه ای درست کرد، به زحمت از دهات خودشون رو دوشش سوار کرد، رفت کربلا به زحمت و مَشِقَّتِ، رسید کنار علقمه، همه مونده بودن نهر علقمه پُر از آب، این آب از ایران آورده، آب واسه چی آوردی؟ میگن: رسید کنار علقمه، این کوزه رو آورد پایین، نشست کنار آب شروع کرد با آب حرف زدن، گفت: نهر علقمه! آبِ فرات! به خاطر یه مشک آب دستای آقای منو قطع کردن، اومدم آبت رو پس بدم، دستای آقای منو برگردونی، ما آب نمی خواهیم، اومدم آب رو برگردونم، دستای عباس رو به من بده\*...

قلم شده است دو بازوی او که در محشر

بیاید و ز محبان حساب بردارد

\* معلوم نیست این دنیا این دستا چیکارن، قیامت معلوم میشه، کی؟ او وقتی که می بینن بی بی دو عالم فاطمه با پهلوی شکسته میاد، دو تا دستای بریده رو گرفته " **كفانا للشفاعة، يدان مقطوعتانِ وَ لَدِيَّ العباس** " قیامت، فاطمه با این دستا شفاعت میکنه، ان شاء الله دست من و تو هم به اون دستا برسه\*...

زمان زیاد نمانده برای شش ماهه

خدا کند بتواند که آب بردارد

**شاعر : محسن عرب خالقی**

\* رباب هی از این خیمه به اون خیمه، ان شاء الله عموت میاد، قول داده، زیر قولش نمیزنه...

عباس، اومد تو خیمه یه صحنه ای دید، عباس، با اون عظمت، با اون شجاعت، عباسی که ذخیره ی کربلاست، عباسی که اصلاً به دنیا اومده کربلا فدای حسین بشه، اومد تو خیمه یه صحنه ای دید، من میگم: عباس همون جا یه بارکشته شد، یه بار شهید شد، با چشمش دید باور نمی کرد، دید بچه ها پیراهناشون رو بالا زدن، شکم هاشون رو روی این خاک گذاشتن، هی مشکارو بغل می کنن، یه قطره آب پیدا کنن، لبها خشک، تا اومد تو خیمه دویدن دور عمو، عمو! آب... عمو! العطش....

دیگه: طاقت نیاورد، مشک رو گرفت، اومد مؤدب محضر اربابش ایستاد، " **سیدی و مولای!** قَدْ ضَاقَ صَدْرِي " دیگه حسین طاقت ندارم.. می خوام چه کنی عباس؟! تو که دیدی بچه هام تنشنه اند، میخوام بری برو، اما برا آب برو... عباس اگه عباس شد به خاطر اطاعت از امامش شد، نه به خاطر

شجاعتش "السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الْعَبْدُ الصَّالِحُ الْمُطِيعُ لِلَّهِ" گفتی برا آب برم، چشم، شما بخوای برا آب میرم..

تا حالا از خودتون پرسیدید چرا عباس با زن و بچه نیومده کربلا؟ میخواد به همه ی عالم بگه: من حواسم به یه نفر، همه توجه ام، همه آرزوم، همه حسین\*...

قرار شد هر دو با هم بزنن به میدان، یکی بره میمنه، یکی بره میسره، قرار شد ابی عبدالله حواس دشمن رو پرت کنه، مرحوم مَقَرَم تو العباس میگه: قرار شد عباس از بین نخل ها خودش رو به علقمه برسونه، قرار شد بین هم دیگه رجز رد و بدل کنن، از حال همدیگه با خبر بشن، آخه دیگه کسی برا حسین نمونده، گفت: عباس! داری میری؟ تو همه لشکر منی، عباس! تو همه کس و کار منی؟ اگه تو بری لشکر من از هم می پاشه...

از هم جدا شدن، یکی به طرف شریعه، یکی به طرف میدان، نزدیک شریعه شد، قرار گذاشته بودن با حسین که رسید کنار شریعه خبر بده، چی بگه؟ بعضی نقل ها نوشتن: تکبیر گفت.... "الله اکبر" گفت، بعضی از نقل های معروف میگن: بلند رجز می خوند صداس به حسین برسه، آرومش کنه، صداس هم حسین رو آروم می کرد، رسید کنار علقمه بلند فریاد زد: "آبَا بِنُ حیدر الکرار" ابی عبدالله بلافاصله جوابش رو داد دلِ عباسم آروم بشه، "آبَا بِنُ مُحَمَّدِ الْمُصْطَفَى" دو تا برادر آروم شدن، مشک رو پر از آب کرد، سوار اسبش شد، به طرف خیمه ها، دوباره عباس صدا زد: "آبَا بِنُ عَلِيٍّ الْمُرْتَضَى" اونجا همه دورش رو محاصره کردن، یه نفر گفت: عباس آب برسونه کار دشمن تموم، کمین کردن، عباس مشک رو بغل کرده، یکی از القاب ابالفضل، "آبَا الْقَرَبَه" است، یعنی: پدر مشک، چرا به عباس میگن: پدر مشک، برای اینکه مثل پدری که بچه اش رو بغل کنه، مشک رو داد تو شکمش، خودش رو انداخت رو مشک، همه محاصره اش کردن، چهار هزار نفر، رو کُنده ی زانو، هدف مشکِ آب، نمیداشت تیرها به مشک بخوره، از لابلای نخل ها می رفت، یه مرتبه متوجه شد دستش رو زدن، مشک رو داد به طرف بدن، یه دست دیگه اش رو زدن، اینجا صدای حسین رو شنید، انگار حسین میدونه، درد بازو درد بدیه "اهل کنایه حرف منو بگیرن" تا شنید صدای عباس رو، ابی عبدالله جوابش رو داد، یعنی غصه نخور، "آبَا بِنُ فَاطِمَةَ الزهرا".... شاید میخواست بگه: عباس! تو مردی، تو علمداری، تو بازوی رشید داری، دستت رو زدن باکی نیست، یه روز بازوی مادرم رو تو کوچه های مدینه، اینقدر نامحرما با غلاف شمشیر زدن... همه ی حواسش به مشک، میاد و میخونه "والله ان قطعتموا یمینی انی اُحامي ابدأ عن دینی".... دست نداره، خودش رو انداخت رو مشک، تیرها داره میاد، یه سئوال دارم، یه بدن چقدر جای تیر داره؟ چهار هزار تیرانداز، بالاخره هزار

تا تیر به هدف میخوره، دیگه بدنش جای تیر نداشت، لشکر دسته دسته میومدن، اما دست خالی بر می گشتن، نگاه می کرد، عباس "نافذ البصریره" بود، یه چشم داشتم عجیب، میومدن، دست نداشت، غرق خون، پر از تیر، اما مشک تو بغلش، یه نگاه می کرد، تا می اومدن، همه فرار می کردن، عمر سعد یقه ی یکی رو گرفت، گفت: چی؟ مگه نمیگی دست نداره؟ از چی می ترسی؟ گفت: عمر دست نداره، اما دو تا چشم داره، بیچاره میکنه، گفت: من راهش رو بلدم، الان یه کاری میکنم چشمش جایی رو نبینه، صدا زد: حمله بیا...

یه لحظه نگاه کرد دید چشمش رو زد، مشک آبش رو زدن، اینجا نوشتن: مُتَحَيِّر شد، " وَ وَقَفَ الْعَبَّاسُ مُتَحَيِّرًا " ایستاد رو اسب، دست نداره، مشکش آبی نداره، نه میتونه بره، نه می تونه برگرده، مُتَحَيِّر شد، تیر تو چشمش، هر کاری کرد تیر از چشمش بیرون نیومد، سرش رو خم کرد، تیر رو بین دو زانو گذاشت، سرش برهنه شد، حکیم بن طُفَیل خودش رو رسوند، دید سر عباس برهنه است، حالا وقتش، عمود آهن رو بلند کرد، ....

همه ی روزه ی شب تاسوعا یه طرف، این روزه اش یه طرف، چون خود عباس گفته، مرحوم واعظ خراسانی داشت تو حرم اباالفضل روزه می خوند، علامه ی قزوینی وسط روزه بلند شد، حالش بد شد، گفت: واعظ کی میگه اینا راست؟ دیگه اینجوری نخون...

مجلس به هم خورد علامه رفت خونه، واعظ خراسانی میگه: عالم منقلب بود، چه کردم، این مرجع رو ناراحت کردم، دیدم نیمه شب در خونه ام رو میزنن، بیا علامه کارت داره، گفتم: عجب کاری کردم برم عذر خواهی کنم، میگه: رفتم، دو زانو نشستم، دیدم گریه امان علامه رو بریده، میگه: واعظ بقیه اش رو بخون... گفتم: آقا من لال شدم، غلط کردم، دیگه نمیخونم... گفت: نه خواب عباس رو دیدم، گفت: چرا روزه ام رو قطع کردی؟ تو که نبودی، یه نفر بخواد از رو بلندی رو زمین بخوره، دست میخواد، دستش رو سپر میکنه، من دست نداشتم، با صورت افتادم.....

نمی دونم چه جوری حسین رسید، فقط می دونم تا رسید عباس رو دید، صدا زد: آخ کمرم، "بَانَ الْانْكَسَارُ فِي وَجْهِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَام" انکسار یعنی چی: مرحوم شوشتری یه نقلی داره، میگه از عاشورا، از صبح از ظهر، هر شهیدی رو که ابی عبدالله رفت بالا سرش چهره برافروخته شد، رنگ چهره سرخ شد، تنها جایی که رنگ پرید کنار علقمه بود، چهره زرد شد...

نفست بالا نمیآد

چی به روز تو آوردن

زدنت همونایی که

نمکِ حیدر و خوردن

فدایِ سرت ابالفصل

اگه مشکِ آبت افتاد

به تو قول میدم برادر

دیگه هیچکی آب نمیخواد

\*دست بریده، چشم تیر خورده، فرق شکافته... رسید بالا سرش دو دستی سر عباس رو گذاشت رو دامنش، یه جایی توجه اش رو جلب کرد، نه فرق شکافته، نه دستایِ قلم شده، نه چشم تیرخورده، تیر رو درآورد دید لباس خشک، گفت: عباس! میرم به سکینه میگم: عموت یه قولش عمل کرد، میرم بهش میگم: عموت تشنه جون داد، خوشبحال چه عمویی داشتی، کنار آب، آب نخورد\*...

واویلا برای چند قطره ی آب

از دست رفت امیدِ خیمه و رباب

اگه پانثی ابالفصل

میره خیمه ها به غارت

تو دلت میاد برادر

زینت بره اسارت

پاشو په کاری کن عباس

حرمله داره میخنده

میدونم بعدِ تو دشمن

دستِ زینب و می بنده

بعد از تو قافله آوراه میشه

بعد از تو صحبتِ گوشواره میشه

\*ابی عبدالله فرمود: بروید گوشواره هارو در بیارید، بروید زینت هاتون رو در بیارید، معجزه‌هاتون رو محکم ببندید،...

خدایا! به غیرتِ عباس، به غیرتِ مدافعانِ حرم، غیرتِ ما نسبت به دینمون، نسبت به آئین و مکتبمون لحظه به لحظه بیافزا، غیرت و تعصب ما به این سیاهی‌های محرم به این روضه‌ها و جلسات بیافزا



## شب دهم "عاشورا"

### حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام

"أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ  
وَآتُوبُ إِلَيْهِ.....بِالْحُسَيْنِ الْهِيَ الْعَفْوُ".....

شبی که در تنفسِ سرخ ماه طوفان بود

شبی که آبِ فرات آتشِ فروزان بود

شبی که ارض و سماوات، کربلا شده بود

شبی که خشمِ خداوند، بر ملا شده بود

حسین بود و نماز شب و مناجاتش

\*این نماز شب، آخرین نماز شب حسین، دیگه از فردا شب؛ سری به نیزه بلند  
است\*....

حسین بود و نماز شب و مناجاتش

حسین بود و وعده ی ملاقاتش

حسین بود و صد و چند شاخه ی یاسش

\*نقل معروف، هفتاد و دو نفر شهید، اما خیلی ازمقاتل و تواریخ میگوین: بالای  
صد و ده شهید\*...

حسین بود و صد و چند شاخه ی یاسش  
حسین بود و زُھیر و حبیب و عباسش

\*اصلاً همه رو بذار کنار، حسین بود و عباس، اصلاً انگار عباس باشه همه هستند... امشب هی نماز خوندم، هی به عباس نگاه کرد، هی نماز خوندم هی به قد و بالای علی اکبر نگاه کرد\*...

حسین بود و شب وصلِ جان نثارانش  
حسین بود و سر و دستِ یارانش

درون خلوتِ شب، حرف با خدا می زد  
گرفته جان به کف، اصحاب را صدا می زد

که ای به عالم زَر بوده جان نثارِ حسین  
شما در این شبِ غربت شدید یارِ حسین

هزار مرتبه از شوقِ دوست جان دادید  
زجان گذشتگیِ خویش را نشان دادید

به آن خدا که از او ارجعی شنیدم من  
بلند مرتبه تر از شما ندیدم من

فرمود: "مَا أَعْلَمُ أَصْحَابًا، أَبْرَّ وَأَوْفَى مِنكُمْ" من هر کجای عالم رو بگردم از شما بهتر پیدا نمی کنم\*....

حبيب، عباس، عباس، عون، بُرير  
 علي اکبر، قاسم، سعيد، جُون، بُرير

من از برای خدا سر گرفته ام سر دست  
 گذشته ام ز هست خویش، هر چه که هست

خدا ز صبح آزل برگزیده است مرا  
 برای دادنِ سر، آفریده است مرا

چه غم که دشت شود لاله زار از خونم  
 من از وفای شما فرد ممنونم

شب است، بدرقه ی راهتان دعای حسین

\*می دونید امشب به کیا گفته شماها بروید، اینها با من کار دارند؟ به زهیر و  
 بُریر و مسلم و حبيب گفت، اما اول همه رو کرده به عباس، فرمو: عباس!  
 داداش تو هم میخوای بری برو...

اباالفضل یه نگاه کرد، صدا زد: یا سیدی و مولای، ما زنده باشیم شمارو  
 بکشن؟ اصلاً من به دنیا اومدم فدای شما بشم\*....

شب است، بدرقه ی راهتان دعای حسین

روید و اشک بریزید در عزای حسین

صحابه سوخت ز سوز حسین حاصلشان

جواب بود در آن لحظه پاره ی دلشان

یکی صدا زد: ای خاکِ مقدمت سرِ من  
هزار بار فدای تو، جان و پیکرِ من

هزار بار خوراکِ درندگان بدنم  
اگر تو را بگذارم درِ دگر بزنم

حبیب گفت: که هفتاد بار اگر میرم  
دوباره خیزم و بهر تو سر به کف گیرم

زُهیّر گفت: که ای عالمی پریشان  
هزار مرتبه جانِ زهیّر قربانت

یکی ز پرده ی دل گفت ای جمالِ احد  
اگر خدای به من عمر جاودان بدهد

به آن خدا که مرا جان دمید در پیکر  
مرا شهادت از این عُمر هست زیباتر

\* اینجوری امشب دور حسین گردیدند، اینجوری دل دادند و دلبری کردند، اینجوری دور آقاشون مثل پروانه گردیدند، اینجوری با آقاشون حرف زدند، اینجوری عشق بازی کردن...

اما، امان از فردا، فردا وقتی حسین رو زمین افتاد، همه یارانش رو خاک افتادن، تکه داد به نیزه ی غریبی، صدای استغاثه اش عالم رو به هم ریخت، دیدن یه صدایی هی میگه: "هَلْ مِنْ نَاصِرٍ؟.. اَیْنَ زُهیّر؟ اَیْنَ حَبیب؟ اَیْنَ مَسَلَم؟".... مرحوم شیخ مفید نقل میکنه: تا صدا زد یارانش رو، همه شهید بودن، بدن بی جان، بی سر، اما نوشتن: تا حسین گفت: "هَلْ مِنْ نَاصِرٍ؟.. بدن ها یه تگون خورد، حتی بعضی ها بلند شدن نشستن بی سر، دوباره افتادن، یعنی ای کاش جون داشتیم دوباره برات می مردیم...

امشب شبِ سبختی برا زینب، امان از دلِ زینب... من و شما بارها رفتیم کربلا، کربلا سخت ترین لحظه ی سفرش، کجاست؟ سخت ترین لحظه ی کربلا، اون لحظه ای است که دستت رو می‌ذاری رو سینه ات میخوای وداع کنی، میخوای بگی: حسین! خداحافظ... کیا رفتن؟ بگم: کربلا، کربلا\*.....

این دلِ تنگم غصه ها دارد

گوئیا میلِ کربلا دارد

می روم بینم، در کجا زینب

نالهِ از شمیرِ بی حیا دارد

حسین....

\*چند تا وداع کرد ابی عبدالله، یه بار با امامِ سجاد، یه بار با اهلِ حرم، یه بار با بچه ها، با علی اصغر، اما من یکی دو تا وداع رو نمی تونم بگذرم، بعضی وداع ها خیلی دل رو زیر و رو میکنه، شاید یه جایی دلت وصل بشه... همه رو که خداحافظی کرد، سوار بر ذوالجناح شد، یه نگاه کرد دید سکینه دستای اسب رو بغل گرفته، بابا! بیا پایین یه بار دیگه بغلت کنم.. "دختر داری تو خونه ات؟ با همه خداحافظی کنی دختر می مونه آخرِ سر میاد... " نشست تو بغلِ باباش، بابا داری میری؟\*

اگر نازی کند دختر خریدارش پدر باشد

\*دخترای شهید منو بیخشن، دخترایی که بابا ندارن منو بیخشن\*...

اگر نازی کند دختر خریدارش پدر باشد

بزرگی کن، بیوس این دخترِ کوچکتِ خود را

به دنبال مسافر آب می پاشند، کو آبی؟  
کنون ریزم به پایت اشکِ چشمانِ تَر خود را

\*دختر دارها میدونن، دختر کنجکاو، ریزبین، نکته سنج، صدا زد: بابا! من یه چیزی دیدم، خیلی بهم ریختم، گفت: بابا! آدم میخواد با کسی وداع کنه، پیشوونیش رو میبوسه، گونه هاشو میبوسه، اما بابا از دور یه چیزی دیدم\*..

ز دورادور، می دیدم گلویت عمه می بوسید  
مگر آماده کردی بهر خنجر ، خنجر خود را؟

\*اینجا آخرین نفر با حسین خداحافظی کرد، آخرین نفر دستای اسب رو گرفت، اینجا آخرین نفر سکینه بابا رو بدرقه کرد، همین سکینه، همین دختر، یه جایی هم اولین نفر بود، کجا؟ اون وقتی که صدای ذوالجناح اومد " **وَأَسْرَعَ فَرَسُكَ شَارِدًا إِلَى خِيَامِكَ**" ذوالجناح با یالِ غرق خون، زین واژگون، اومد جلو خیمه ها، اولین کسی که از خیمه اومد سکینه بود، تا نگاش افتاد، نوشتن: یه ضجه زد، هی می گفت: "**وا آبتاه**" حسین....

سکینه یه جوری گریه کرد، زن و بچه ریختن بیرون.. همه از خیمه ها بیرون دویدن... اومدن دور ذوالجناح، هر کی یه حرفی میزنه، یکی میگه: ذوالجناح! بابام رو چرا نیوردی؟ یکی گفت: بابام که می رفت لباس تشنه بود، آیا سیرابش کردن یا نه؟ هر کی یه حرفی زد، ذوالجناح برگشت به طرف مقتل، زن و بچه هم پشت سر این اسب، اومدن بالای گودال، نوشتن ذوالجناح اینقدر سرش رو زد به زمین\* ...

دوباره روضه ی آخر خدا به خیر بکند  
دوباره داغ برادر خدا به خیر کند

دوباره خاطره ی بوسه گاه پیغمبر

دوباره شمر ستمگر خدا به خیر کند

\* مادرش فاطمه داره این صحنه رو میبینه، هی میگه: **"بُنَى قَتْلُوكَ عَطْشَانَا"**.. شمر همچین که رسید تو گودال، مرحوم طُریحی، مرحوم مجلسی آورده: شمر تارسید تو گودال، اول کاری که کرد، **"وَرَكَلَ بِرِجْلِهِ"** یه لگد به پهلو زد... مرحوم مجلسی نقل میکنه، اینجا زینب خودش اومد تو گودال، کنار ابی عبدالله، هی به شمر می گفت: بلند شو، بچه هاش دارن می بینن، بلند شو، اینجا جای پیغمبر، بلند شو...

مرحوم سیدبن طاووس تو لهوف که نقلش معتبر تر میگه: اینجا ابی عبدالله یه نگاه به خواهر کرد، **"إِرْجِعِي أَخِي إِلَى الْفُسْطَاطِ"** ابی عبدالله میدونه زینب بینه، جون می ده، گفت: خواهرم برگرد، زینب برگشت، آمر امام، اطاعتش واجب، برگشت...

بعضی مقاتل نوشته: هی رقیه می دوید نگاه می کرد، عمه با آستین جلوش رو می گرفت، نبینه توی گودال چه خبر... عمه! بابام، بابام رو خاک بود... زینب برگشت، شمر مونده بود و حسین، **"وَالشَّيْمُرُ جَالِسٌ"** از سر ارباب ما، عمامه برداشتن،... حسین تو گودال، شمر نشست رو سینه اش، محاسن حسین رو تو دست گرفت....

ابی عبدالله چشمش رو باز کرد، نیمه رمق، نیمه جون، آسمون رو دود می بینه، حسینی که این همه زخم، هزار و نهصد و پنجاه زخم، تشنگی، داغ، زخم رو زخم، یه نگاه کرد، صدا زد: **"مَنْ أَنْتَ"** کی هستی رو سینه ی منی؟ نانجیب گفت: من رو نمیشناسی؟ **"أَنَا شَمْرُ بْنُ دَالِجُوشَنٍ"** ابی عبدالله گفت: **"هَلْ تُعْرِفِنِي؟"** آیا منو میشناسی؟ میدونی کجا اومدی؟ گفت: میشناسمت، بابات رو میشناسم، مادرت رو میشناسم، جدت رو میشناسم، تو پسر فاطمه ای... گفت: شنیدم بابات ساقی کوثر بوده، شنیدم بابات تشنه هارو سیراب می کرد، الان بابات کجاست بیاد یه قطره آب بهت بده...؟ گفت: اسم بابای منو نبر

**"صَدَقَ جَدِّي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ"** راست گفت جدم... نانجیب گفت: جدت چی گفت: جدم بهم گفته بود کی منو میکشه، چه نشونه ای، چه چهره ای داره...

نانجب بلند شد، گفت: حسین یه کاری می کنم، دیگه منو نبینی... بدن رو برگردوند... امام رضا میگه: جد ما رو به سختی کشتن، سر جدا نمی شد... تو زیارت ناحیه است: **"السَّلَامُ عَلَي مَجْرُوزِ الرَّأْسِ مِنَ الْقَقَا..."** هر چی می برید، نمی برید، یه ضربه، دو ضربه....

[www.Babolharam.net](http://www.Babolharam.net)

[babolharam.mihanblog.com](http://babolharam.mihanblog.com)

## بابُ الحَرَمِ "پایگاه متن روضه و اشعار مذهبی" ویژه مداحان

!!کپی برداری از متن روضه و اشعار جهت استفاده در کتب مداحی ، نرم افزار های مذهبی به هر نحو و به هیچ وجه مورد رضایت نیست. اشعار جهت استفاده مادحین ذاکرین و استفاده در جلسات مذهبی می باشد!!